

دو فصلنامه علمی تاریخ نگری و تاریخ نگاری دانشگاه الزهراء (س)  
سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۲۸، پیاپی ۱۱۳، پاییز و زمستان ۱۴۰۰  
مقاله علمی - پژوهشی  
صفحات ۲۸۳-۳۰۳

## مغول شناسی ایرانی و نسبت آن با دو شاخه مغول شناسی مارکسیستی و غربی در تاریخ نگاری دوره پهلوی<sup>۱</sup>

جعفر نوری<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۱۶

### چکیده

مغول شناسی ایرانی در کنار دوشاخه مغول پژوهی مارکسیستی و اروپایی، صورت بندی سه گانه مغول شناسی دوره پهلوی را تشکیل دادند. در این میان، مغول شناسی ایرانی به دلیل تمایز در مبانی روش شناختی و بینش تحلیلی متفاوت و نیز پیوندش با شاکله گفتمانی - ایدئولوژیکی دوره پهلوی، نوع خاصی از مغول پژوهی را عرضه کرد که واجد چند خصلت مهم بود: عدم اتکای آن به مبانی روش شناسی منسجم، پیوند آن با گفتمان ملی گرایانه، غلبه گرایش های ایران گرایانه و گاه ایران ستایانه و سیطره رویکرد نخیه گرایانه در آن. مغول شناسی ایرانی تحت تأثیر این خصلت ها، به گفتمان ایدئولوژیکی کلان تری پیوند خورد و روایت خود از تاریخ عصر مغول را حول محور کلان روایت رستاخیز فرهنگی ایران صورت بندی کرد. بر مبنای چنین وضعیتی، فرضیه این پژوهش این است: مغول شناسی ایرانی، تاریخ ایران عصر مغول را به مثابه دوره ای طلایی روایت کرد و با مرکزیت بخشیدن به نظریه «رستاخیز فرهنگی و تداوم هویت ایرانی»، به شکلی تفاخر آمیز، گفتمان ایدئولوژیکی دوره پهلوی را تقویت کرد. در این پژوهش تلاش می شود به روشی تحلیلی درجه اعتبار این فرضیه سنجیده شود.

**کلیدواژه ها:** مغول شناسی ایرانی، دوره پهلوی، مغول شناسی مارکسیستی، مغول شناسی غربی، گفتمان فرهنگی.

۱. شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/hph.2022.38980.1586

شناسه دیجیتال (DOR): 20.1001.1.20088841.1400.31.28.11.8

۲. استادیار گروه ایران شناسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه میبد، میبد. j.nouri@meybod.ac.ir

## مقدمه

تاریخ ایران عصر مغول، در میان جریان‌ها و گفتمان‌های تاریخ‌نگارانه دوره پهلوی از چندین چشم‌انداز نیازمند تأمل است. علاوه بر مورخان اروپایی و پژوهشگران شوروی که بر مبنای دو چشم‌انداز تاریخی و بینش تحلیلی متمایز ایران عصر مغول را تحلیل کردند، رویکرد دیگری در حوزه مغول‌شناسی در دوره پهلوی رشد کرد که پژوهشگران و مورخان ایرانی در رأس آن قرار داشتند و تحت تأثیر گفتمان‌های فرهنگی - هویتی این دوره، خوانش متمایز خود از ایران عصر مغول را ارائه دادند. بر این مبنای، در دوره پهلوی (به‌ویژه پهلوی دوم که در آن، تلاقی فکری و گفتمانی این چشم‌اندازهای مغول‌شناسانه رشد چشمگیری را تجربه کرد) سه رویکرد متمایز در زمینه مطالعات تاریخ مغول در ایران صورت‌بندی شدند که هرکدام از این سه رویکرد، هم از منظر بهره‌گیری‌شان از نظام‌های نظری - مفهومی و هم دلبستگی‌های ایدئولوژیکی، تمایزات آشکاری با هم داشتند. به‌عنوان نمونه، در مغول‌شناسی مارکسیستی، مورخان همچون پطروشفسکی، استرویوا، تسف، نعمانی، فشاهی، طبری، ضمن تأکید بر فرایندهای اقتصادی و اجتماعی، تاریخ ایران عسل مغول را در ذیل مفهوم فئودالیسم و با تکیه بر دستگاه نظری - مفهومی ویژه مارکسیستی تحلیل و بررسی کردند. در نقطه مقابل، پاره‌ای از مورخان و مغول‌شناسان اروپایی غیر مارکسیست، همچون اشپولر، بارتولد، شیمل، لمبتون، گروسه، ساندرز و دیگران، با ارائه تفسیرها و خوانش‌هایی غیر مارکسیستی و مبتنی بر رویکردهای ساختارگرایانه، بر ابعاد و مؤلفه‌های دیگری در تحلیل این دوره تاریخی تأکید کردند. استفاده از اصطلاح مغول‌شناسی غربی در برابر مغول‌شناسی مارکسیستی در این پژوهش نیز ناظر بر همین تمایزات و تفاوت‌های رویکردی است.

در کنار این دو چشم‌انداز مغول‌شناسی، خوانشی بومی نیز از تاریخ ایران عصر مغول رشد کرد که تحت تأثیر بُن‌مایه‌های ایدئولوژیکی و دغدغه‌ها و ضرورت‌های ناظر بر مسئله مشروعیت، به‌ویژه در دوره پهلوی دوم، به یک روایت مغول‌شناسانه رسمی تبدیل شد که می‌کوشید تاریخ ایران به‌طور کلی و دوره مغول را به‌صورت اخص، از منظر تحركات یا تکاپوهای ملی، جریان‌های فرهنگی ایران‌مدارانه، فرایندهای هویتی و مؤلفه‌هایی از این دست بازخوانی کند. در این چشم‌انداز، تاریخ ایران به نوعی، تاریخی پرشکوه، پر از دوره‌های مقاومت در برابر تهدیدها، سرشار از شخصیت‌ها یا نخبگان علمی و فرهنگی و به‌طور کلی دارای پیشینه‌ای تفاخرآمیز روایت می‌شد و پیوستگی این تاریخ شکوهمند با دوران معاصر، به‌واسطه ایدئولوژی ملی‌گرایانه حکومت پهلوی میسر می‌شد.

تاریخ ایران دوره مغول، از این چشم‌انداز، یکی از نقاط عطف و دوره‌های حساس تاریخ

ایران قلمداد می‌شد که در آن، هستی فرهنگ و تمدن ایرانی، پس از اینکه با تهدیدی بنیادین مواجه شد، سرانجام به پشتوانه غنای فرهنگی و تمدنی و با غلبه نهایی عنصر ایرانی بر نیروی بیگانه به پشتوانه این «فرهنگ غنی» از این بحران عبور کرد. این در واقع، نوعی روایت یا بازخوانی معطوف به رستاخیز فرهنگی و هویتی ایران‌گرایانه بود که می‌توان آن را در ذیل مفهوم مغول‌شناسی ایرانی جای داد.

منظور از مغول‌شناسی ایرانی در این پژوهش، چشم‌اندازی تاریخی است که در آن، نوعی خوانش هویت‌محور، نخبه‌گرایانه، ستایش‌گرایانه و فرهنگ‌مدارانه، در متون طیفی از مورخان رسمی یا پژوهشگران همسو با جریان فرهنگی غالب در عصر پهلوی، از ایران عصر مغول به دست داده می‌شود و در آن، تأثیر برخی اقتضائات گفتمانی و دلبستگی‌های ایدئولوژیکی، چشمگیر است.

در واقع، مغول‌شناسی ایرانی، بیش از آنکه، همانند دو گفتمان مغول‌شناسانه مارکسیستی و غربی، تابع یک منطق پژوهشی منسجم و آکادمیک یا متکی بر اصول نظری- مفهومی خاصی بوده باشد، خادم ایدئولوژی فرهنگی عصر پهلوی و تقویت‌کننده گفتمان رسمی این دوره حول محور ایران‌گرایی فرهنگی است، اما از منظر دامنه مورخان، بر خلاف دو رویکرد مغول‌شناسانه مارکسیستی و غربی، در مغول‌شناسی ایرانی، طیفی از مورخان، پژوهشگران و تاریخ‌دانان ایرانی به تحقیق در این زمینه پرداختند که به‌جز عباس اقبال آشتیانی، بقیه به‌صورت تخصصی، در زمینه تاریخ مغول صاحب‌نظر نبودند، اما نوع داوری آن‌ها و شیوه قضاوت و روایت آن‌ها از تاریخ ایران عصر مغول، سبب شده بود تا روایتشان در همگرایی و سنخیت با اقتضائات گفتمانی این دوره درآید؛ بنابراین، معیار انتخاب این پژوهشگران ایرانی، نه الزاماً صبغه مغول‌شناسانه و تخصصی آنان، بلکه سنخیت و همگرایی روایتشان با گفتمان رسمی این دوره است.

### پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعددی درباره تاریخ عصر ایلخانان مغول در ایران انجام گرفته است و ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی- اقتصادی این دوره به‌تناوب بررسی شده است، اما هیچ‌کدام از این پژوهش‌ها از چشم‌اندازی که در این پژوهش انجام شده، تاریخ ایلخانان را بررسی نکرده‌اند. با وجود این، می‌توان به معدود پژوهش‌هایی که لایه‌هایی مختصر از موضوع کنونی را پوشش داده‌اند، اشاره کرد: قاسم قریب‌سال در پژوهشی با عنوان «سیر تحول متون درسی تاریخ مغول و ایلخانی در نظام دانشگاهی ایران» (۱۳۹۹) به‌صورت اجمالی تلاش کرده

است تا سیر مغول‌پژوهی در یک قرن اخیر را در ایران بررسی کند. وی در این پژوهش، صرفاً به معرفی مورخان مغول‌پژوه و پژوهش‌های آن‌ها در این زمینه بسنده کرده است. گوهری کاخکی و یاحقی در پژوهشی دیگر با عنوان «بازنمایی مفهوم ایران در عصر ایلخانی (بر اساس منظومه‌های تاریخی)» (۱۳۹۹) با اتکا بر منابع تاریخی دوره ایلخانی، مفهوم ایران و ابعاد آن را در این متون برجسته کرده‌اند.

پژوهش دیگری که تا حدودی، لایه‌هایی از این پژوهش را مورد واکاوی قرار داده است، مقاله محمدرضا عسگرانی است با عنوان «هویت ایرانی در کتاب‌های درسی تاریخ، نمونه موردی: دوره قاجار تا پایان حکومت رضاشاه» (۱۳۸۹)، نگارنده در این مقاله تلاش کرده است که مسئله هویت ملی را در متون رسمی تاریخ دوره پهلوی بررسی کند. نویسنده اشاره‌ای به تاریخ ایران عصر مغولان نداشته است، با وجود این، به بررسی چگونگی بازتاب هویت ایرانی در متون دوره پهلوی پرداخته است که تا حدودی با پژوهش کنونی، اشتراک محتوایی اندکی دارند. به غیر از پژوهش‌هایی از این دست، در حوزه مطالعات مغول‌شناسی، پژوهشی نزدیک به تحقیق حاضر انجام نشده است.

### نظریه رستاخیز ایرانی و تأثیر منطق درونی آن بر مغول‌شناسی ایرانی

دوره پهلوی از منظر بازخوانی فراگیر و همه‌جانبه تاریخ ایران دوره ویژه‌ای بود. از آنجا که پایه‌های مشروعیت حکومت پهلوی بر اساس تأکید بر مؤلفه‌هایی همچون ملی‌گرایی، ایران‌گرایی فرهنگی، باستان‌گرایی نژادی و غیره استوار شده بود، بازخوانی فراگیر تاریخ ایران به منظور تقویت این پایه‌های مشروعیت‌بخش، گفتمان تاریخ‌نگارانه وسیعی را رونق بخشید که تأکید بر این خصلت‌ها، عنصر اصلی و اساسی آن‌ها به شمار می‌رفت.

در واقع، برخی اقتضائات ایدئولوژیکی نیاز به بازخوانی تاریخ ایران از منظر تفاهرامیز را توجیه و لزوم تأکید بر گونه‌ای روح فرهنگی و رستاخیز تمدنی را الزام‌آور می‌کرد. از پیش فرض‌های مسلم چنین نگرش‌هایی این بود که تاریخ ایران به‌ویژه از لحظه حضور اسلام در ایران، در معرض طیف وسیعی از تهدیدات مختلف قرار گرفته است که هستی عنصر ایرانی را تا مرزهای فروپاشی و انهدام پیش برده است، اما همواره، وجود نوعی غنای فرهنگی، آگاهی تاریخی، اصالت نژادی و پیشینه تمدنی، به‌مثابه عناصر نجات‌بخش ایران عمل کرده و تهدیدها را به فرصت‌هایی تاریخی به‌منظور رشد و شکوفایی بیشتر خود تبدیل کرده است. این طرز تلقی از تاریخ ایران، به‌صورت فراگیر و وسیع در گفتمان تاریخ‌نگارانه دوره پهلوی بازتولید شد و نظریه رستاخیز فرهنگی و تداوم هویتی را به‌مثابه یکی از مهم‌ترین ارکان

بازخوانی تاریخ در این دوره بازتولید کرد.

بر مبنای این منطق تاریخ‌نگرانه، تاریخ ایران نقاط عطف و دوره‌های حساس و مهمی را پشت سر گذاشته بود که در هر کدام از آن‌ها، به پشتوانه همان غنای فرهنگی و پیشینه تمدنی، بر چالش‌ها فائق آمده و سیطره فرهنگی - تمدنی خود را تداوم بخشیده بود. در واقع، لزوم تأکید بر پیشینه تمدنی و غنای فرهنگی ایران به سرعت به بخشی از یک گفتمان ملی‌گرایانه ایران‌ستایانه تبدیل شد که لزوم آموزش آن و هدایت نهادهای آموزشی - تربیتی بر اساس آن، به یک خواست همه‌جانبه تبدیل شد. محمدعلی فروغی که بنا بود تا با تأکیدی روزافزون بر آموزش تاریخ در نهادهای تازه تأسیس دوره پهلوی، نقش آن را در آگاهی بخشی هویتی مورد تأکید قرار دهد، هدف خود از تأکید روزافزون بر آموزش تاریخ را «ادای حق ایران در میان ملل شرقی به مثابه رکن معتبر این جغرافیا» عنوان می‌کرد و از اینکه در جریان بازخوانی تاریخ، «رعایت وطن عزیز خود» را بکند، بر خود می‌بالید و امیدوار بود تا نسل بعد از خودش نیز «بر این فتوحات ماضیه» آشنا باشد و بازخوانی آن را تداوم بخشد (فروغی، ۱۳۲۳: ۷). عباس اقبال نیز بازخوانی تاریخ پیشین را گامی در جهت بیداری و آگاهی بخشی طبقات اجتماعی می‌دانست (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۰: ۴۰).

در این فرایند تاریخ‌آگاهی، همچنین می‌بایست بر لحظات یا نقاط عطف حساس و پراهمیتی انگشت تأکید گذاشته می‌شد که در تاریخ پیشین مردم ایران، لحظات درخشانی قلمداد می‌شدند و بازخوانی آن می‌توانست در ترویج و اشاعه نوعی احساس تفاخر ملی مؤثر واقع شود. تاریخ ایران بعد از اسلام به‌ویژه از لحظه سقوط ساسانیان به این سو سرشار از دوره‌ها و زمان‌های تفاخرآمیزی بود که در آن، تأثیرگذاری «نیوغ ایرانی» و «تسلیم ناپذیری‌اش در برابر نیروهای قاهر و بیگانه»، برجسته بود که بازخوانی و روایت مجدد آن می‌توانست به بازتولید نوعی کلان‌روایت تاریخی حول محور «تداوم همیشگی فرهنگ ایرانی و موفقیت عنصر ایرانی در همه دوران‌ها» کمک کند.

این روندی بود که بلافاصله از نوع واکنش ایرانیان در برابر سقوط ایران در برابر اعراب مسلمان آغاز شده بود. رشیدیاسمی که به نوعی از نخستین تئوریسین‌های این نوع نگرش به تاریخ به شمار می‌رفت، درباره نقش ایرانیان در تحولات پس از غلبه مسلمانان در ایران، بر این عقیده بود که نفوذ ایرانیان به دربار خلافت و تأثیرگذاری آن‌ها بر انتقال قدرت از امویان به عباسیان نمونه پراهمیتی از تجربه موفقیت‌آمیز ایرانیان در بزنگاه‌های تاریخی قلمداد می‌شد که در آن، تحولات تاریخی مقهور نقش‌آفرینی عنصر ایرانی شده و قوم غالب با تأثیرپذیری کامل از غنای فرهنگی و پیشینه تمدنی ایرانی، به تدریج وضعیت بهنجار و تثبیت‌شده‌تری پیدا

می‌کرد.

«عباسیان یک‌باره مقلد شاهان ساسانی شدند و کارها به دست ایرانیان افتاد. یکی از مهم‌ترین اسباب ترقی عباسیان، برمکیان بودند که از ایرانیان نجیب و بزرگ‌زاده و سخاوتمند و دانش‌دوست و ماهر به حسن تدبیر بودند.» (رشیدیاسمی، ۱۳۲۰: ۷۸) در این بینش تاریخی، همچنین به مقایسه‌های مداوم میان تجربه ایران و سایر ممالک در مواجهه با اسلام پرداخته می‌شد و تأکید می‌شد که بنا بر داشتن همان خصلت‌های فرهنگی - تمدنی متمایز، رستاخیز ایران در مقایسه با سایر ممالک، جدی‌تر دنبال شد. این تصور از عنصر ایرانی، همچنین با گرایش به نوعی تفاخر رمانتیک و پندار برتری‌جویانه نسبت به غیرایرانیان همراه می‌شد (رک: نفیسی، ۱۳۸۴: ۸).

این روند، به تناسب گذار ایران از آن دوره‌های نخستین تا شکل‌گیری نخستین دولت‌های محلی در شرق ایران همچنان ادامه می‌یافت به نحوی که برای این دولت‌های محلی، همواره رسالتی احیاگرایانه تصور می‌شد که رستاخیز مجدد ایران را بر دوش کشیده بودند. «یعقوب به ایرانیان ثابت نمود که با همت بلند می‌توان از پستی به بلندی رسید و دشمنان کشور را برانداخت.» (رشیدیاسمی، ۱۳۲۰: ۸۲) تأکید بر این خصلت‌های احیاگرایانه و مشی رستاخیزطلبانه ایرانیان در بزنگاه‌های تاریخی، در نگاه اغلب مورخان رسمی و غیررسمی دوره پهلوی چشمگیر بود. «سامانیان از پادشاهان خوب و بزرگوار ایران بودند که زبان فارسی ایرانیان را بار دیگر زنده کردند و در ترویج علم و فرهنگ بسیار کوشیدند.» (همان: ۸۵)

فردوسی نیز که در زمان سلطان محمود غزنوی شاهنامه را به اتمام رساند، زنده‌کننده تاریخ ایران باستان بود که سرانجام نیز از اثرش چندان‌که باید، تجلیل نشد (نک: همان: ۹۰-۸۳). یعقوب لیث گذشته از اینکه حکومت عرب را در ولایات متصرفی خود از بین برد، فارسی یعنی زبان ملی ما را نیز زنده کرد. به طور کلی ایرانیان در این دوره حیات ملی خود را از نو سامان دادند و تاریخ و فرهنگ خویش را زنده کردند (شیبانی، ۱۳۱۸: ۱۲۷). علاوه بر صفاریان، سامانیان نیز «پس از استیلای عرب، از نو، میهن ما را به آیین ایرانی آراستند» (همان: ۱۲۸). آن‌ها همچنین به «زنده‌کردن ملیت ایرانی و تاریخ ایرانی همت گماشتند. پس می‌بینیم که چگونه زمانی در هزار سال پیش که جهان در تاریکی و ظلمت فرو رفته بود، ایران مرکز علم و جایگاه دانشمندان و سرزمین هنر بود و به ایجاد وحدت ملی مشغول بودند.» (همان: ۱۴۰-۱۳۹)

علاوه بر این، یکی از زمینه‌های تاریخی تأکیدشده در تقویت نظریه «رستاخیز ایرانی»، بازخوانی مداوم مواجهه و تقابل طولانی‌مدت ایرانیان با ترکان و اعراب در مرزهای شرقی و

غربی بود. تأکید بر این مجاورت و تقابل تاریخی، یکی از تکیه‌گاه‌های تحلیلی بود که به شکل وسیع در خدمت تأیید این نظریه به شمار می‌رفت. «کشور عزیز ما ایران به سبب همسایه‌بودن با اقوام بیابان‌نشین دور از تمدن، مانند تازیان در غرب و ترکان در شرق، مکرر مورد تاخت و تاز بوده و زیان‌ها دیده، اما چنان‌که تاریخ این کشور گواهی می‌دهد، هرگز این‌گونه تاخت و تازها نتوانسته است ارکان تمدن و استقلال ایران را سست کند و روح آزادمنشی ایرانی را به بندگی و اطاعت بیگانه درآورد. حتی تازیان نیز نتوانستند تمام مردم میهن‌دوست این کشور را به اطاعت خود درآورند.» (فلسفی، ۱۳۱۸: ۱) تنها «بعد از دو قرن و در نتیجه ظهور دولت‌های ایرانی، اندک‌اندک زبان دری بر سایر زبان‌ها به‌ویژه عربی، برتری جست و در دربار این حکومت‌های ایرانی، موقعیت مهم خود را بازیافت و توانست جای عربی را تا حدودی بگیرد.» (فروزانفر و دیگران، ۱۳۳۸: ۱۵)

مغول‌شناسی ایرانی دوره پهلوی نیز در امتداد همین روایت رستاخیزگرایانه صورت‌بندی شد و به آن به‌مثابه دوره‌ای حساس و البته نقطه‌عطفی ارزشمند نگریسته شد که در آن، مجال دیگری برای عنصر ایرانی فراهم آمد تا با اتکا به همان خصلت‌های درونی پیش‌گفته، امکان گذار ایران از چالشی دیگر را میسر کند. این بینش تحلیلی البته با آنچه در دو شاخه مغول‌شناسی مارکسیستی و اروپایی عرضه می‌شد، تمایزات روش‌شناسانه و تحلیلی بنیادینی داشت. در واقع، تمام خصلت‌هایی که در مغول‌شناسی ایرانی برجسته می‌شد و به آن‌ها به‌عنوان مؤلفه‌های کلیدی ایران عصر مغول پرداخته می‌شد، در دو چشم‌انداز مغول‌شناسانه مارکسیستی و اروپایی، از منظرهای دیگری تحلیل و تفسیر می‌شدند، به نحوی که غلبه رویکردهای آکادمیک و غیر همسو با گفتمان فرهنگی مسلط دوره پهلوی، این دو شاخه مغول‌شناسی را به دور از تأثیرپذیری‌های مألوف ایدئولوژیک در این دوره نشاناد.

مغول‌شناسی ایرانی و تمایزات روش‌شناختی آن با مغول‌شناسی مارکسیستی و اروپایی روش‌شناسی و اتکای تحلیلی به مبانی نظری- مفهومی روش‌شناختی، یکی از تمایزات مهم میان مغول‌شناسی ایرانی با دو شاخه مغول‌شناسی مارکسیستی و اروپایی در دوره پهلوی بود. در واقع، دو شاخه مغول‌شناسی مارکسیستی و اروپایی، هر کدام با تکیه بر رویکردهای نظری و چارچوب‌های مفهومی، تاریخ ایران عصر مغول را از منظری ساختاری‌تر بررسی می‌کردند، مسئله‌ای که در مغول‌شناسی ایرانی فقدان آن احساس می‌شد؛ به‌عنوان نمونه، مغول‌شناسی مارکسیستی در چارچوب منطق درونی تاریخ‌نگری مارکسیستی و با تکیه بر الگوهای پنج‌گانه صیوروت و تحول تاریخی مارکسی، دوره مغول‌ها در ایران را در ذیل کلان‌روایت تاریخی مارکسیستی و به‌مثابه فصلی وسیع از تاریخ فئودالیسم در ایران ارزیابی

می‌کرد و بر اساس همین پیش‌فرض نظری، منازعات و تحولات و فرایندهای این دوره را نیز تابع منطق درونی نظام فئودالی می‌دانست (استروویوا، ۱۳۵۳: ۳۵۳-۳۴۹؛ پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۵۰-۴۱).

تاریخ‌نگاری مارکسیستی، با تکیه بر یک دستگاه نظری-مفهومی ویژه و با کاربست مفاهیمی همچون طبقه، فئودال و فئودالیسم، مناسبات زمین‌داری، مناسبات تولیدی، ساختار شبکه آبیاری، ارتجاع، روبنا، زیربنا، منازعات فئودالی، مقاومت‌های توده‌ای، فرایندهای اقتصادی، شیوه‌های تولید و غیره، به یک بینش تحلیلی متقدم در این زمینه مبدل شده بود که توانسته بود نگاه‌ها را از تاریخ سیاسی صرف با رویکردهای توصیفی، به جانب تحولات و تکاپوهای اقتصادی-اجتماعی معطوف کند و فرایندهای این دوره را در ارتباط مستقیم با مناسبات تولیدی و زیرساخت‌های کشاورزی و ساختارهای اقتدار فئودالیسمی ببیند و تحلیل کند (نک: نعمانی، ۱۳۵۸: ۳۵۳-۳۳۵؛ فشاھی، ۱۳۵۴: ۱۵۴-۱۴۰؛ طبری، ۱۳۴۷: ۵۲۹-۵۲۷).

در نتیجه اتخاذ چنین روشی، یک بینش تحلیلی نظری-مفهومی در پیوند با تاریخ ایران عصر مغول شکل گرفت که در درجه نخست، سبب به حاشیه‌راندن خوانش صرفاً فرهنگی‌ای می‌شد که در مغول‌شناسی ایرانی اولویت داشت و تلاش می‌کرد با ارجحیت‌دادن به مفاهیمی همچون «رستاخیر فرهنگی»، «تداوم فرهنگی» و غیره، تنها بر نقش نخبه‌های فرهنگی ایرانی در صورت بندی فرهنگی این دوره تأکید کند و آن را به مبانی ایدئولوژیکی و گفتمان فرهنگی دوران پهلوی به نوعی پیوند بزند.

بر خلاف این، مغول‌شناسی مارکسیستی در همین دوره، با تأکید بر مناسبات تولیدی و اقتصادی و تأثیر آن بر فرایندهای اجتماعی، تکیه‌گاه‌های فرهنگی لازم برای گفتمان مغول‌شناسی ایرانی را به چالش می‌کشید و مبانی تحلیلی خود را جایی به دور از این خوانش‌های رماتیک و تفاخرآمیز و مبتنی بر تفکرات رستاخیزگرایانه فرهنگی-هویتی استوار می‌کرد. آنچه در مغول‌شناسی مارکسیستی در پیوند با نهاد دیوان‌سالاری ایرانی رخ می‌داد، تأکید بر پیوستگی آن با نهاد قدرت مغولی به منظور گرفتن بهره بیشتری از قدرت و ثروت بود، نه الزاماً مشارکت آگاهانه در جهت احیای فرهنگ ایرانی در زیر سایه اقتدار مغولی (نک: پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۳۰).

در واقع، در چشم‌انداز مارکسیستی، کنشگری‌های نخبگان دیوان‌سالار ایرانی با نهاد قدرت تحت کنترل عنصر مغولی، یک نتیجه دیگری نیز داشت و آن هم جلوگیری از اضمحلال و فروپاشی نهاد فئودالیسم بود. از این چشم‌انداز، اتحاد و توافق این دو عنصر، به بازتولید مناسبات فئودالی در ایران کمک می‌کرد و با تلاش در جهت تقویت نهاد قدرت و



تمرکزبخشیدن بیشتر به آن، خادم تقویت مناسبات فنودالی در بستر تحولات این دوره شد (نک: پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۳۱-۲۹؛ تسف، ۱۳۴۵: ۲۰۰-۱۶۵).

علاوه بر مبانی روش‌شناختی در مغول‌شناسی مارکسیستی، روش‌شناسی مورخان اروپایی نیز در پژوهش‌های مغول‌شناسانه، بر رویکردهای روش‌شناختی متمایزی مبتنی بود که خروجی تحلیلی آن را کاملاً متمایز از مغول‌شناسی ایرانی می‌کرد. مورخان اروپایی نیز با تکیه بر رویکردهای نظری- مفهومی خاص خود، تاریخ ایران عصر مغول را از چشم‌اندازهای دیگری می‌نگریستند و با کاربست بینش‌های تحلیلی متمایز، هم با مغول‌شناسی مارکسیستی فاصله می‌گرفت و هم با اتخاذ روش‌های ساختارگرایانه و کارگردگرایانه، تحلیلی متمایز از آنچه در مغول‌شناسی ایرانی مبنا قرار می‌گرفت، ارائه می‌داد.

به‌عنوان نمونه، مورخان اروپایی، در بررسی مناسبات زمین‌داری دوره مغول، با فاصله‌گرفتن از خوانش مارکسیستی، با تکیه بر روش‌شناسی متمایزتری ابعاد این موضوع را تحلیل و تلاش می‌کردند تا مناسبات زمین‌داری این دوره را در تداوم فرایندهای پیشینی تحلیل کنند و بدون دخالت دادن مبانی ایدئولوژیکی در مبانی تحلیلی خود (آن‌چنان که در مغول‌شناسی مارکسیستی رواج داشت) لایه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در پیوند با نهاد زمین‌داری در این دوره تحلیل کنند. در واقع، از چشم‌انداز روش‌شناختی مغول‌شناسی اروپایی، فرایندهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی- سیاسی ایران عصر مغول، در یک ساختار درهم‌تنیده و تأثیرگذار بر یکدیگر معنا می‌یافت و بدون غلبه‌دادن عنصری از این مؤلفه‌ها بر عناصر دیگر، بر مناسبات علی- معلولی و تأثیر عناصر مختلف بر وضعیت ساختاری این دوره تأکید می‌کرد (نک: لمبتون، ۱۳۶۲: ۲۱۲-۱۶۳؛ اشپولر، ۱۳۷۴: ۲۳۰-۲۲۵).

در واقع، در مغول‌شناسی اروپایی، روش و کاربست الگوهای نظری- مفهومی، امکان ارائه تحلیل‌ها و تبیین‌های ساختاری‌تری را به این دست از مورخان می‌داد. برای این مورخان، اگر چه فرایندها و مناسبات و تحولات فرهنگی این دوره دارای اهمیت بود و برخلاف چشم‌انداز مارکسیستی، نقش درخور توجهی برای عاملیت فرهنگی- نژادی و تأثیرگذاری نخبگان ایرانی قائل بود، این رویکرد، با آنچه در مغول‌شناسی ایرانی تأکید می‌شد، تفاوت‌های روشی و بینشی مختلف داشت.

در واقع، مغول‌شناسی ایرانی در تقابل با دو گفتمان مغول‌پژوهی غربی و مارکسیستی، و در فقدان یک بینش نظری- مفهومی منسجم، نتوانست یا نخواست تا بر تحولات غیرفرهنگی این دوره تمرکز کند. شاید بتوان در اینجا این مدعا را طرح کرد که فقر بینش نظری در مغول‌شناسی ایرانی، ناظر بر نوع انتظارات آنان از بازخوانی تاریخ و تلاش برای ارائه روایتی

بود که بیش از اینکه دغدغه‌های واقع‌گرایانه و آکادمیک داشته باشد، دغدغه ایدئولوژی داشت و به خوانشی عاطفی از تاریخ این دوره دست می‌زد. در واقع، رویکردهای نظری-مفهومی احتمالاً نمی‌توانست آن‌گونه که باید، خادم ایدئال‌های ایدئولوژیکی آنان باشد و این‌انگاره را تقویت کند که ایران دوره مغول، دوره‌ای از رستاخیز ملی یا شکوفایی فرهنگی بود که در سایه کنشگری آگاهانه عنصر ایرانی، از اضمحلال و فروپاشی ایران جلوگیری شد.

این مسئله خواه در نتیجه ضعف رویکردی مغول‌شناسان ایرانی در مطالعات تاریخی و ناآگاهی و تسلط‌نداشتن در مطالعات نظریه‌محور بوده باشد، خواه هر عامل دیگری، فاصله محتوایی تأمل‌برانگیزی میان نوع مغول‌پژوهی ایرانی با دو گفتمان دیگر ایجاد کرد. بر این مبنا، مغول‌شناسی ایرانی در فقدان رویکردهای نظری، خادم ایدئولوژی و کلان‌روایت فرهنگی هم‌عصر خود شد که بر گرد مفهوم ایران‌گرایی فرهنگی و نظریه تداوم و استمرار فرهنگ ایرانی صورت‌بندی شده بود و تلاش کرد، تحولات این دوره را با محوریت مسئله فرهنگ ایرانی بازخوانی کند.

بینش تحلیلی در مغول‌شناسی مارکسیستی و اروپایی و تمایزات آن با مغول‌شناسی ایرانی علاوه بر مبانی روش‌شناسانه، مغول‌شناسی ایرانی از منظر بینش تحلیلی نیز با دو شاخه مغول‌شناسی معاصر خود در دوره پهلوی تمایزات و تفاوت‌های بنیادین داشت. این رویکردی بود که از چشم مورخان شوروی نیز پنهان نمی‌ماند. «در ایران کنونی، پژوهش‌های فراوانی درباره گذشته این کشور در بیست سال اخیر انجام شده است، اما بیشتر تمرکز این پژوهش‌ها بر تاریخ ادبی ایران و تحولات سیاسی بوده است. پژوهشگران ایرانی تاکنون کمتر به حوزه‌های اجتماعی قرون میانه پرداخته‌اند، به‌ویژه تاریخ مناسبات ارضی در میان این پژوهش‌ها نادیده گرفته شده است.» (پطروشفسکی، ۱۳۴۳: ۱۱)

پطروشفسکی همچنین رویکرد برخی مورخان غیر مارکسیست همچون اشپولر و والتر هینتس را نقد می‌کند که «مبارزات طبقاتی در تاریخ ایران را انکار می‌کنند» و «آن را به سطح تنازع میان نژادها» تقلیل می‌دهند (پطروشفسکی، ۱۳۴۳: ۱۱). فارغ از رویکرد مغول‌شناسی غربی، نکته‌ای که به چشم پطروشفسکی آمده بود تا حدودی در مغول‌پژوهی ایرانی نمود داشت و چشم‌انداز تاریخی آن‌ها از برخی خصلت‌های نژادی و ایران‌گرایی مبتنی بر برتری نژادی خالی نبود. در مغول‌شناسی ایرانی نسبت به سه مؤلفه مهم هجوم و فرایند تأسیسی حکومت مغولان، اصلاحات غازانی و دامنه تأثیرگذاری نخبگان ایرانی نگرش تحلیلی متفاوتی عرضه می‌شد و روایتی از این سه مؤلفه به دست داده می‌شد که با بینش تحلیلی مارکسیستی و اروپایی درباره این سه مؤلفه تفاوت داشت و در پیوند با گفتمان فرهنگی این دوره و نظریه رستاخیز ایرانی قرار می‌گرفت.

### الف. هجوم مغولان و فرایند تأسیس حکومت ایلخانان در ایران

در مغول‌شناسی مارکسیستی، مسئله هجوم مغولان در زمینه‌ای از افول مناسبات تولید و سقوط سازوکارهای اقتصاد شهری و روستایی تحلیل می‌شد. این مسئله، به‌ویژه با منطق پژوهش در چشم‌انداز تاریخ‌نگارانه مارکسیستی سنخیت داشت و در جای خود سبب می‌شد تا حجم انبوهی از داده‌های تاریخی در جهت تأیید و تأکید بر این جنبه از ابعاد هجوم مغول به ایران برجسته شود (به‌عنوان نمونه نک: پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۲۴-۱۹؛ استریوا، ۱۳۵۳: ۳۳۵-۳۲۹؛ نعمانی، ۱۳۵۸: ۳۵۰-۳۴۳).

علاوه بر این، در مغول‌شناسی مارکسیستی، مسئله هجوم مغولان به ایران، به فرایندهای اجتماعی دیگری نیز دامن زد که یکی از آن‌ها رشد معیشت خانه‌به‌دوشی در ایران بود. به‌زعم مورخان مارکسیست، رشد زیست‌چادرنشینی در ایران و به‌تبع آن گسترده‌تر شدن معیشت و شیوه تولید چادرنشینی در ایران در کنار گنجاندن مسئله ایران در درون منازعات کلان‌تر مغولی و تأثیر سیاست‌های اقتصادی آنان بر وضعیت انحطاطی ایران، چشم‌انداز تاریخی دیگری بود که در نتیجه بینش مورخان مارکسیست به مغول‌پژوهی این دوره گشوده شد (نک: پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۲۷).

در مغول‌شناسی اروپایی نیز نگرش‌ها به مسئله هجوم مغولان و فرایند تأسیس حکومت ایلخانان در ایران متمایز بود. یکی از خصصت‌های برجسته در مغول‌شناسی غربی، توجه به موقعیت مسیحیان و نوع مناسبات مغولان و مسلمانان با آنان است. این مورخان به نحوی تلاش می‌کردند تا حضور مغولان را به‌مثابه پشتوانه‌ای نیرومند برای مسیحیان ایران و سرزمین‌های حفاصل ایران تا مدیترانه قلمداد کنند. در نتیجه چنین رویکردی، شدت برخورد مغولان با خلیفه و واحدهای سیاسی دیگر در ایران را به نحوی، با دیدی همدلانه نگاه می‌کنند. تأثیر این خوانش همدلانه با هجوم مغولان در ایران و ممالک اسلامی، محتوای تحلیلی این مورخان را نه تنها به‌جانب تحلیل چالش‌های هویتی ایرانی-مغولی سوق نمی‌داد بلکه در عین حال، با گذار نرم و آرام از کنار آن، حضور مغولان را از منظر نقششان در برقراری «نظم عمومی و سراسری»، تلویحاً، ستایش می‌کردند (نک: گروسه، ۱۳۶۵: ۵۸۵-۵۷۷).

وجه دیگری از مغول‌شناسی غربی، تأکید بر نوع مناسبات صلح‌آمیز و حسن‌نیت‌های عمیق میان مغولان و جامعه مسیحیان ایران و بغداد و سایر کانون‌های جمعیتی مجاور دستگاه خلافت است. فارغ از میزان واقعی بودن این وضعیت، این تأکید فزاینده بر مناسبات حسنه مغولی-مسیحی، در عین حال بازتابنده منازعات خصمانه آشکار و پنهان میان عناصر مغولی-مسلمان است. در واقع، خوانش این مورخان از فرایند تأسیس حکومت ایلخانان در ایران، نوع مناسبات

مغولی - ایرانی و مغولی - مسلمان را قهرآمیز و همراه با سوءظن روایت می‌کند و در عین حال، بر همبستگی فزاینده میان عناصر مغولی - مسیحی تأکید می‌کند (گروسه، ۱۳۶۵: ۵۸۲).  
به‌زعم این مورخان، فرایند تأسیسی حکومت ایلخانان بیش از اینکه بر نوع مناسبات آن‌ها با نخبگان ایرانی تأثیر گذاشته باشد، پیوند و همبستگی دوگانه مغولی - مسیحی را تقویت کرد. ساندرز با اشاره به این وحدت دوگانه، جذب و به‌کارگیری و توجه به عنصر ایرانی را در نسبت با عطف توجه به موقعیت مسیحیان، ناچیز و کم‌رنگ ارزیابی می‌کند و بر زوال کلی فرهنگ ایرانی - اسلامی در ابتدای تأسیس حکومت ایلخانان تأکید می‌کند (ساندرز، ۱۳۶۳: ۱۲۸). نتیجه چنین خوانشی، به حاشیه راندن مسئله هویت ایرانی - اسلامی در بدو تأسیس حکومت ایلخانی است؛ یعنی مسئله‌ای که رکن اساسی و بسیار پراهمیت در مغول‌شناسی ایرانی دوره پهلوی و بخشی از کلان روایت ایران‌گرایانه حول مفهوم رستاخیز ایرانی قلمداد می‌شد.

بر خلاف آن دو شاخه مغول‌شناسی، تأکید بر نقش عنصر ایرانی در تحولات این دوره، در مغول‌شناسی ایرانی چشمگیر بود. مورخان این دوره تلاش می‌کردند تا نوع مواجهه برخی عناصر دیوانی ایرانی در این دوره را برجسته کنند و آنان را به عنوان عناصر مهم و تأثیرگذار داخلی به شمار آورند که در همگرایی با مغولان، موفق شدند هم به بدنه قدرت نزدیک شوند و هم از درون این ساختار جدید، راهی برای مهار افسارگسیختگی مغولان بیابند. برجستگی نقش خاندان جوینی در تاریخ‌نگاری این مورخان در همین زمینه دارای معناست. در چنین بستری، بهاءالدین جوینی و فرزندانش از «کافیان رجال عصر مغول» به شمار می‌رفتند که «به تدبیر وارد دستگاه دیوانی ارغون شده بودند» (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴: ۲۹۵).

هویت اسلامی ایران نیز در این تاریخ‌نگاری، به‌مثابه حوزه‌ای که آسیب‌های فراوان از هجوم مغولان دید، بازنمایانده می‌شد. بدیهی بود که از چنین منظری، به اسماعیلیان نزاری، به‌مثابه «مجاهدینی خنجرزن و مقتدر» و یک کانون مقاومت نگریسته می‌شد که در حال و هوای غلبه سراسری مغولان و استیلای آن‌ها بر ممالک اسلامی تا حدودی در روند این استیلا، تأخیر می‌اندازند (همان: ۲۹۵). حضور هم‌زمان دستگاه خلافت و اسماعیلیان نزاری و ایوبیان مصر و شام، بعضاً طیفی از مورخان را به‌جانب نظریه «نفاق مسلمانی» سوق می‌دهد و پراکندگی و همراه‌نشدن مسلمانان را عاملی مهم در غلبه چنگیز و مغولان بر کانون‌های جغرافیایی مسلمان‌نشین از شرق ایران تا مدیترانه عنوان می‌کنند. طیفی از مورخان همچنین بر همگرایی دو بُعد هویت اسلامی - ایرانی در غلبه تدریجی ایرانیان بر مغولان تأکید می‌کردند (نک: اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴: ۲۹۶؛ رشیدیاسمی، ۱۳۲۰: ۱۱۵-۱۱۲؛ کیهانی‌زاده و جلالی، ۱۳۵۳:

در چشم‌انداز مغول‌شناسی ایرانی همچنین ائتلاف پنهان و آشکار مغولان و مسیحیان، تهدیدی براندازانه نسبت به اسلام و مسلمانان به شمار می‌رفت. برای این مورخان، نبرد عین جالوت در حکم نجات اسلام و مسلمانان قلمداد می‌شد. نبردی که در آن دو کانون مهم مسلمانان یعنی فلسطین و شمال آفریقا از دسترسی مغولان و مسیحیان در امان ماند (نک: اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴: ۳۰۲).

### ب. نخبگان و دیوان‌سالاری ایرانی

دیوان‌سالاری و دیوان‌سالاران ایرانی که در مغول‌شناسی ایرانی نقطه اتکای کانونی در تحلیل‌های ایران‌گرایانه به شمار می‌رفتند، در مغول‌پژوهی مورخان روس و در منطق تحلیلی مارکسیستی، فئودالی‌هایی قدرتمند به شمار می‌رفتند که در همگرایی با نیروهای مغولی، تثبیت و تداوم فئودالیسم در ایران را تضمین می‌کردند و با تنظیم نوعی مناسبات فئودالی، بیشترین بهره مالکانه را در مناسبات تولیدی از کشاورزان و زارعان و مالیات‌دهندگان دوره مغول می‌گرفتند. «خود رشیدالدین یکی از بزرگ‌ترین فئودال‌ها بود که حجم بزرگی از سرمایه‌اش را در یک کار تجاری عظیم سرمایه‌گذاری کرده بود. این فعالیت، همانا واگذاری سرمایه رشیدالدین به طیفی از بازرگانان امین بود تا به وسیله آن تجارت خود و خواجه را رونق بخشند.» (پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۵۱)

«خواجه رشیدالدین فضل‌الله که فئودالی بزرگ و مالک املاک و مستغلات فوق‌العاده‌ای بود کاروان‌های عظیم بازرگانی به راه می‌انداخت و مثل خانان مغول از بردگان افزارمند برده‌کشی می‌کرد.» (ورداسبی، ۱۳۵۷: ۱۹۹) این بدان سبب بود که در مغول‌شناسی مارکسیستی، جامعه ایران عصر مغول تمام خصلت‌های یک جامعه فئودالی را دارا بود. ویژگی‌هایی همچون اهمیت درخور توجه آبیاری، وجود هم‌زمان کشاورزی متمرکز و عشیره‌ای، اختلاط فئودال‌های بزرگ زمین‌دار با دهقانان مستأجر خرده‌مالک، رشد نظام فیف نظامی، فقدان شهرهای مستقل، استفاده وسیع از کار بردگان در کشاورزی و صنایع، وجود نظام بهره‌کشی از دهقانان مستقل و غیره.

بر مبنای چنین جامعه‌ای، ۴ طبقه فئودال نیز وجود داشت که عبارت بودند از: اشرافیت نظامی مغولی، خانه‌به‌دوش، اشرافیت بومی، اشرافیت کشوری و طبقات مذهبی مسلمان. در عین حال، دو گرایش عمده سیاسی در ایران عصر مغول در نسبت با این ساختار فئودالی وجود داشت: نخست، گرایش ضد فئودالیسم و معطوف به اضمحلال آن به رهبری نظامیان و

فیف نظامیان و دوم، گرایش معطوف به ایجاد و ساخت دولتی متمرکز فئودالی به پشتوانه یک دیوان‌سالاری عریض و طویل (نک: پطروشفسکی، ۱۳۶۶: ۵۹؛ تسف، ۱۳۴۵: ۲۰۰-۱۵۰).

در این مغول‌شناسی، همچنین شخصیت عظاملک جوینی و برخی دیگر از افراد همین خاندان، نیروهایی به شمار می‌رفتند که تثبیت و تمرکز مغولان در ایران به دست آنان صورت گرفت و وظیفه احیای مجدد شهرها و رفع تدریجی آسیب‌های عمیق ناشی از خشونت مغولی بر دوش آن‌ها افتاد. «شمس‌الدین و برادرش عظاملک، اسباب رونق دولت اباقاخان بودند. صاحب دیوان‌عایدات کل ممالک را برای ایلخان جمع‌آوری و کنترل می‌کرد و کسی جز ایلخان بر او قدرت نداشت. در نتیجه چنین رویکردی، ایران ترقی و پیشرفت بسیار حاصل کرد و ذکر خیر او در دواوین و دفاتر شعر و ادب مندرج شد.» (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۴: ۳۰۵)

در واقع، دیوان‌سالاری ایرانی که در مغول‌شناسی ایرانیان رکن اساسی تحول و شکوفایی این دوره به شمار می‌رفت، در خوانش مارکسیستی، «تثبیت‌کنندگان بهره‌فئودالی»، «حافظان وضع موجود و پشتیبانان فئودالیسم گسترده»، «تظاهرکنندگان به مردم‌داری و رعیت‌دوستی» و «کنترل‌کنندگان روستاییان و انقیاد آنان تحت کنترل دیوانیان و روحانیون مسلمان» قلمداد می‌شدند (پطروشفسکی، ۱۳۴۳: ۸۷). همچنین، در مغول‌شناسی ایرانی، دوران سلطنت هلاکو در ایران، تحت تأثیر نقش فزاینده عنصر ایرانی قرار گرفت و نقش نخبگان دیوان‌سالار ایرانی در تثبیت موقعیت او برجسته می‌شود، اما این خوانش در برخی چشم‌اندازهای مغول‌شناسانه غربی، نسبتی است معکوس بدین معنا که هلاکو به مثابه شخصیتی قلمداد می‌شود که نه تنها چارچوب سرزمینی ایران مدیون حضور او در ایران بود، بلکه توجه وی به برخی نیروهای ایرانی، در حکم توجهی بود به فرهنگ و هویت ایرانی (نک: گروسه، ۱۳۶۵: ۵۹۸؛ ساندرز، ۱۳۶۳: ۱۲۷).

پ. اصلاحات غازان و نگرش به آن از منظر مغول‌شناسی ایرانی، مارکسیستی و اروپایی

از چشم‌انداز برخی مورخان غربی، روی کار آمدن غازان در ایران، به افول رویکردهای تسامح‌آمیز مغولی خاتمه بخشید و به جای آن، تعصب مسلمانی را نشان داد و توازن و همگرایی نسبی اجتماعی میان نهاد سیاست و گرایش‌های متنوع اعتقادی را به نفع اعتقاد اسلامی فیصله بخشید. اشیپولر، گرایش و تشریف‌غازان به اسلام را تابع نیت‌ها و اهداف سیاسی او می‌دانست و بیش از اینکه اسلام‌پذیری وی را تابع گرایش‌های معطوف به کفر و ایمانی‌غازان قلمداد کند و تغییر دینش را واکنشی ایمانی-اعتقادی بداند، آن را به مثابه تغییری بنیادین قلمداد می‌کرد که کارکردها و نتایج مهمی می‌توانست برای موقعیت سیاسی وی به دنبال آورد. اشیپولر با تأکید بر

نتایج عمیق اسلام‌پذیری غازان در فضای سیاسی-اجتماعی و فرهنگی ایران، بیش از آنکه بر نقش عوامل و نیروهای ایرانی تأکید کند و این تحول را در بستری نژادی تحلیل کند و حکم به برتری عنصر تاجیک (ایرانی) بر عنصر مغولی بدهد، به کارکردهای سیاسی و نتایج این تحول برای تمرکز و تقویت موقعیت غازان تأکید می‌کند (اشپولر، ۱۳۸۴: ۱۴۳).

رئه گروسه نیز با تأکید بر آشوب و فتنه ناشی از خشم مسلمانان نسبت به پیروان دیگر ادیان، ابتدای روی کار آمدن غازان را برای پیروان دیگر ادیان و به‌ویژه مسیحیان، دوره‌ای تاریک می‌داند. وی همچنین، اصلاحات غازانی را از منظر همین برهم خوردن تعادل اجتماعی پیشین و غلبه تعصب مسلمانی بر تسامح مغولی می‌نگرد و تحلیل می‌کند (گروسه، ۱۳۶۵: ۶۲۵؛ ساندرز، ۱۳۶۲: ۱۳۵-۱۳۳).

«این در حالی است که شهرنشین شدن و مسلمانی آنان عواقب دیگری به دنبال آورد و از آن حس اغمازی که سابق بر این نسبت به پیروان ادیان روا می‌داشتند و به هر کیش و مذهبی به دید احترام می‌نگریستند، جای خود را به شدیدترین تعصبات داد؛ بنابراین، طولی نکشید که مغولان ایران ملیت خود را گم کردند و صفات و خصائل اصلی خویش را از دست دادند و در محیطی دیگر محو و معدوم شدند و نیست و نابود گردیدند.» (گروسه، ۱۳۶۵: ۶۲۵) بنابراین، از چشم‌انداز برخی مورخان غربی، تحول اساسی در نتیجه اسلام‌پذیری غازان، غلبه حمیت و تعصب بر گرده هویت اسلامی قلمداد می‌شود؛ بدین روی، گروش مسلمانی و تمایل به یکجانشینی و شهرنشینی مغولان، در حکم نوعی گم‌شدگی هویتی برای آنان قلمداد می‌شد که همین مسئله، افول و سقوط تدریجی آنان را به دنبال آورد.

در منطق تحلیلی مارکسیستی نیز، اصلاحات غازان خادم وضعیت فئودالی تمرکزگرایان دیوان‌سالار ایرانی و ایلخان مغول به شمار می‌آید و تمام آنچه در برنامه اصلاحی غازان آمده بود برنامه‌ای در جهت تثبیت این موقعیت اقتدارگرایانه لحاظ می‌شد. در چنین زمینه‌ای، حتی اسلام‌آوردن غازان نیز در همین بستر دارای معنا بود. «برنامه این بود تا خوانین مغول با سران فئودال مسلمان نزدیک شوند و سنن دولت‌مداری ایرانی را بپذیرند.

در چنین زمینه‌ای نمی‌توان نسبت به عاملان این تغییرات به‌ویژه رشیدالدین، گمان دوستی برد؛ زیرا او هوادار سیاست استثمار روستاییان و تلاش برای افزایش مالیات‌ها به‌منظور تقویت تمرکزگرایی فئودالیسمی بود.» (پطروشفسکی، ۱۳۴۳: ۹۵-۹۴) هدف دیگر اصلاحات غازان بازداشتن روستاییان از شورش و اعتراض علیه فئودال‌ها بود. این البته سیاستی شکست‌خورده بود و نمی‌توانست موفق باشد؛ زیرا تحت حمایت کامل فئودال‌ها نبود. هم بخشی از نیروهای مغولی هم برخی فرزندان رشیدالدین در راستای این اصلاحات گام بر نمی‌داشتند (نک: همان:

۹۷؛ استروویوا، ۱۳۵۳: ۳۶۰-۳۳۵).

بر خلاف دو دیدگاه مارکسیستی- غربی، مغول‌شناسی ایرانی دوره پهلوی، به تحولات ایران عصر غازان به‌مثابه یک دوره احیا و نوزایی نسبی هویتی در دو بُعد ایرانی و اسلامی آن می‌نگریست. اگر در آن دو شاخه مغول‌شناسی، تحولات عصر غازانی در بستری از مناسبات هویتی ایران‌مدارانه روایت نمی‌شود، در مغول‌شناسی ایرانی، غازان و اصلاحات غازانی دوره نوینی از مناسبات هویتی را به همراه آورد که در آن، غلبه عنصر ایرانی مسلمان به تدریج سایر نیروهای غیرایرانی و غیرمسلمان را مقهور اقتدارگرایی خود می‌کند (نک: اقبال آشیانی، ۱۳۸۴: ۳۱۰-۳۰۷).

عباس اقبال مرتبه و شأن غازان را در مقایسه با سلاطینی همچون کوروش کبیر و داریوش هخامنشی اندکی پایین‌تر به حساب می‌آورد و وی را بدون تردید جزو بزرگ‌ترین «سلاطین ایران» می‌داند. وی همچنین با تأکید بر جایگاه دیوان‌سالاران ایرانی مانند خواجه رشیدالدین همدانی، نقش آن‌ها در استثنایی بودن دوران غازان را برجسته می‌کند که با «تدبیر و هنر سیاست، ممالک وسیعه غازانی را اداره می‌کرد و در ترفیه حال رعایا و اصلاح امور مالی و انشا ابنیه و آثار خیریه با غازان خان شراکت داشته» و «با قلم شیوای خود، ذکر محامد دوران را نگاشته» و غیر از این وزیر، «عده دیگری از افراد دانشمند و فاضل نیز در نتیجه ادب‌دوستی و تشویق خواجه در دربار ایلخانی گرد آمده، هرکدام قدم‌های مهمی برداشته‌اند.» (همان: ۳۱۳)

عباس اقبال، همچنین پا را از این هم فراتر می‌گذارد و دوران غازان و جان‌شنینانش را در ایران، جزو درخشان‌ترین دوره‌های ادبی به شمار می‌آورد؛ دوره‌ای که نظیر نداشته است (همان). غازان همچنین در این چشم‌انداز، به‌ویژه پس از قبول اسلام، شخصیتی با حمیت بالای دینی و تعصب مسلمانی ویژه معرفی می‌شود که «از مؤمنین و مشوقین اسلام گشت و در تمام عمر در رعایت مراسم و اقامه شعائر می‌کوشید و بخشی از عساکر و نیروهای خود را که هنوز بودایی و بت‌پرست بودند به دین اسلام بازآورد.» (همان: ۳۱۳)

مغول‌شناسی ایرانی در تلاش بود تا با اتکا به خوانشی هویتی، نظریه «تداوم فرهنگی ایران» را برجسته کند و با برجسته کردن فجایع حمله مغولان، احیا و تداوم مسئله ایران را نیز به همان اندازه برجسته کنند. در این گفتمان مغول‌شناسانه، تلاش می‌شد تا با فاصله‌گرفتن از خوانش‌های مارکسیستی و رویکردهای مغول‌شناسانه صرفاً آکادمیک و غربی، تحولات این دوره را با مرکزیت عنصر ایرانی بازخوانی کند و مغول‌شناسی ویژه خود را عرضه کند.

مسئله‌ای که در پیوند با گفتمان فرهنگی این دوره دارای معنا بود و خدام نظریه «شکوه‌مندی ایران» بود. در این چشم‌انداز، تاریخ مغولان از لحظه ظهور و حضورشان در ایران



تا سقوط آن‌ها، تأثیرپذیرفته از «عنصر ایرانی» بود. این خوانش، البته دو مؤلفه پراهمیت داشت: نخست، عنصر دیوان‌سالاری و دوم عنصر فرهنگی که خود را در تولید حجم درخور توجهی از کتاب‌ها و آثار تاریخی و علمی و ادبی و غیره نمایان می‌کرد. از چشم‌انداز مغول‌شناسی ایرانی، دوران مغول در ایران واجد یک روح فرهنگی بود که بر شانه‌های نیروهای ایرانی سامان یافته بود و این خصلت مهم در دو گفتمان مغول‌پژوهی این دوره نمی‌توانست چندان دلیل تأکید باشد.

در چنین خوانشی، چند نظریه مهم مطرح می‌شد که از منظر گفتمانی، مغول‌شناسی ایرانی در دوره پهلوی معنایی ویژه را بازتولید می‌کرد. این معنای ویژه بر این تحلیل فرهنگی تکیه داشت که هجوم مغولان، تأثیرگذاری فرهنگی ایران بر جهان شرق و غرب را سهولت بخشید؛ بنابراین و بر مبنای چنین بینشی، جهان‌گشایی مغولی، از تهدیدی فراگیر، به فرصتی مغتنم تبدیل شد تا به وسیله آن، تأثیرگذاری فرهنگی ایران بر جهان شرق و غرب سهولت پیدا کند. «در نتیجه حضور مغولان، ارتباط ایران با شرق و غرب گسترده‌تر شد و تمدن ایران در چین و اروپا نفوذ کرد و در نتیجه اختلاط تمدن چین و ایران، تجارت رونق گرفت.» (کیهانی‌زاده و جلالی، ۱۳۵۳: ۱۰۰). علاوه بر این، مغول‌شناسی ایرانی تلاش می‌کرد تا با تقلیل نقش عنصر مغولی در فرایندهای این دوره (به‌عنوان نمونه نک: رشیدیاسمی، ۱۳۲۰: ۱۱۱)

از چشم‌اندازی ایران‌گرایانه چند تحول اجتماعی- فرهنگی مهم در این دوره را دور از تأثیرات و نقش عنصر مغولی بازتفسیر کند. به‌عنوان نمونه، در مغول‌شناسی ایرانی دو پدیده ارزشمند رشد علمی (به‌ویژه در عرصه نجوم) و رواداری مذهبی مغولان، به ترتیب، به «ترس آنان از امورات ماورایی و طبیعی» و «سست اعتقادی و عدم پایبندی‌شان به اعتقادات دینی» تفسیر و تحلیل شد (کیهانی‌زاده و جلالی، ۱۳۵۳: ۱۰۱).

### نتیجه‌گیری

مغول‌شناسی ایرانی، به همراه دو رویکرد مغول‌شناسی اروپایی و مارکسیستی، یک صورت‌بندی کلی از مطالعات مغول‌شناسی را در دوره پهلوی شکل دادند و هرکدام از منظری تحلیل و روایت این دوره را انجام دادند. مغول‌شناسی مارکسیستی با کاربست یک دستگاه نظری- مفهومی ویژه و تحت تأثیر منطق تحلیلی مندرج در جهان‌بینی مارکسیستی، خوانشی از ایران عصر مغول به دست داد که تأکید ویژه‌اش بر مناسبات اقتصادی و اجتماعی، راه را بر خوانش‌های هویت‌محور می‌بست. در نقطه مقابل نیز، مغول‌شناسان اروپایی غیر مارکسیست نیز با ارائه تحلیل‌هایی ساختاری و به‌دوراز منطق تحلیل مارکسیستی، نوع دیگری از

مغول‌شناسی در دوره پهلوی را عرضه کرد. در این میان، وضعیت مغول‌شناسی ایرانی در مقایسه با این دو بینش تحلیلی، متمایزتر بود. مغول‌شناسی ایرانی تحت تأثیر گرایش‌های تاریخ‌نگارانه دوره پهلوی حول محور نظریه رستاخیز فرهنگی ایران و علی‌رغم فقدان رویکردهای روش‌شناسانه و اتکا به بینش‌های تحلیلی نظری-مفهومی خاصی، روایت خود از ایران عصر مغول را در پیوند و همگرایی با گفتمان کلی‌تر فرهنگی در تاریخ‌نگاری دوره پهلوی بازتعریف کرد. مغول‌شناسی ایرانی اگرچه در مقایسه با دو شاخه دیگر، مبانی معرفت‌شناسانه متقنی نداشت، توانست روایت خود را از تحولات مهمی همچون فرایند تأسیسی حکومت مغولان در ایران، نقش نخبگان ایرانی-اسلامی در تحولات این دوره و نیز اصلاحات غازانی به‌مثابه مهم‌ترین تحول سیاسی-اجتماعی-اقتصادی دوره ایلخانان به دست دهد. بر این اساس، مورخان ایرانی با تأکید بر نقش عناصر ایرانی در تحولات سیاسی-فرهنگی این دوره و همچنین بازخوانی تاریخ دوره مغول از چشم‌اندازی رمانتیک و ایران‌ستایانه، آن را به‌مثابه فصلی از تاریخ فرهنگی-هویتی ایران روایت کرد که بر اساس آن، گذار از یک دوران سخت‌دیگر به پشتوانه نیروی معنوی و هویت و فرهنگ غنی ایرانی به پشتوانه نخبگان، میسر شده بود.

## منابع

- استرویوا، ال. و (۱۳۵۳) *ایران زیر سلطه مغول: در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- اشپولر، برتولد (۱۳۷۴) *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: علمی و فرهنگی.
- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۰۴) *دوره تاریخ عمومی*، تهران: بی‌نا.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۴) *تاریخ مغول در ایران*، تهران: امیرکبیر.
- پتروشفسکی، ا.پ؛ یان، کارل؛ ماسون‌اسمیت، جان (۱۳۶۶) *تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران در دوره مغول*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: اطلاعات.
- تسلف، ولادیمیر (۱۳۴۵) *فتودالیزم خانه‌به‌دوشی*، ترجمه شیرین بیانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- رشیدیاسمی، غلامرضا (۱۳۲۰) *تاریخ ایران برای تدریس در سال پنجم و ششم ابتدایی*، تهران: شرکت طبع کتاب.
- ساندرز، ج.ج (۱۳۶۳) *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: امیرکبیر.
- شیبانی، عبدالحسین و دیگران (۱۳۱۸) *تاریخ سال اول دبیرستان*، تهران: بانک ملی ایران.
- طبری، احسان (۱۳۴۷) *برخی بررسی‌ها درباره برخی جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران*، تهران: حزب توده ایران.

تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری، سال ۳۱، شماره ۲۸، پاییز و زمستان ۱۴۰۰ / ۳۰۱

فروزانفر، بدیع‌الزمان و دیگران (۱۳۳۸) *قرائت فارسی تاریخ و ادبیات*، تهران: انتشارات کتب درسی. فروغی، محمدعلی (۱۳۲۳) *دوره ابتدایی از تاریخ عالم* (جلد اول: *تاریخ ایران*)، تهران: شرکت طبع کتب.

فشاهی، محمدرضا (۱۳۵۴) *تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران*، تهران: گوتنبرگ. فلسفی، نصرالله؛ شمیم، علی اصغر (۱۳۱۸) *تاریخ مفصل ایران و تاریخ عمومی برای سال چهارم دبیرستان‌ها*، تهران: شرکت چاپ کتاب.

کیهانی‌زاده، نوشیروان؛ جلالی، محمدابراهیم (۱۳۵۳) *تاریخ دوره عمومی برای بزرگسالان*، تهران: تمدن بزرگ.

گروسه، رنه (۱۳۶۵) *امپراتوری صحرائنوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: علمی و فرهنگی.

لمبتون، آن (۱۳۶۲) *مالک و زارع در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: علمی و فرهنگی.

نعمانی، فرهاد (۱۳۵۸) *تکامل فئودالیسم در ایران*، تهران: خوارزمی.

نفیسی، سعید (۱۳۸۴) *بابک خرم‌دین دلاور آذربایجان*، به اهتمام عبدالحسین جزیره‌دار، تهران: اساطیر.

ورداسبی، ابوذر (۱۳۵۷) *ایران در پویه تاریخ*، تهران: قلم.

### List of sources with English handwriting

- Falsafi, Nasrullah; Shamim, Aliasghar (2018) Detailed history of Iran and general history for the fourth year of high schools, Tehran: Čāp-e Ketāb Company.
- Fashahi, Mohammad Reza (1354) Intellectual and social developments in the feudal society of Iran, Tehran: Gutenberg.
- Foroughi, Mohammad Ali (1323) Elementary Course of World History (Volume 1: History of Iran), Tehran: Ṭab'-e Kotob Company.
- Forozanfar, Badi-ul-Zaman et al(1338) Reading Persian History and Literature, Tehran: Textbook Publications.
- Grousset, Rene (1365) Lempire des steppes, translated by Abdul Hossein Meikadeh, Tehran: Scientific and Cultural.
- Iqbal Ashtiani, Abbas (1304) Public History Course, Tehran: Bina.
- Iqbal Ashtiani, Abbas (1384) History of Mongols in Iran, Tehran: Amīr Kabīr.
- Kihanizadeh, Noshirvan; Jalali, Mohammad Ebrahim (1353) History of the General Course for Adults, Tehran: Great Civilization.
- Lambton, Ann Katharine Swynford(1362) Landlord and peasant in Persia: a study of land tenure and land revenue administration, translated by Manouchehr Amiri, Tehran: Scientific and Cultural.
- Nafisi, Saeed (1384) Bābak korramdīn Delāvar-e Azerbaijan, by Abdul Hossein Jaziredar, Tehran: Asāfir.
- Nomani, Farhad (1358) The Evolution of Feudalism in Iran, Tehran: kwarazmī.
- Petrushevskii, Ilya Pavlovich; Smith, John Masson (1366) Social and economic history of Iran during the Mongol period, translated by Yaqoub Azhand, Tehran: Etelā'āt.
- Rashid yasemi, Gholamreza (1320) History of Iran for teaching in the fifth and sixth year of elementary school, Tehran: Tab'-e Ketāb Company.
- Saunders, John Joseph (1363) The History of the mongol conquests, translated by Abul Qasem Halat, Tehran: Amīr Kabīr.
- Sheibani, Abdul Hossein et al (1318) History of the first year of high school, Tehran: National Bank of Iran.
- Spuler, Bertold (1374) Die Mongolen in Iran, translated by Mahmoud Mir Aftab, Tehran: Scientific and Cultural.
- Stroeva, L. (1353) Iran under the Mongol domination: in the history of Iran from ancient times to the 18th century, translated by Karim Keshavarz, Tehran: Payām.
- Tabari, Ehsan (1347) Some studies on some worldviews and social movements in Iran, Tehran: Hezb Todeh Iran.
- Vardasbi, Abuzar (1357) Iran in the history, Tehran: Qalam
- Vladimirtsov, Boris IAKovlevich (1345) Lere'gime social des mongols: le Fe'odalisme nomade, translated by Shirin Bayani, Tehran: Scientific and Cultural.



**Iranian Mongolology and its relation  
to the Marxist and Western Mongolologies  
in Pahlavi historiography<sup>1</sup>**

Ja'far Nouri<sup>2</sup>

Received: 2022/01/06  
Accepted: 2022/06/06

**Abstract**

Iranian Mongolology together with Marxist and European; formed the trilateral formation of the Pahlavi era. Meanwhile, due to the distinction between different methodological and analytical findings, Iranian Mongolology represented a special type of Mongolian studies, as it was linked to the ideological discourse of the Pahlavi era and had several essential features: it did not rely on the foundations of a coherent methodology, was linked to the nationalist discourse, and overcame the Iranian tendencies and elitist approach in it. Iranian Mongolology, influenced by these features, is linked to a larger ideological discourse and has built its narrative about the history of the Mongol era around the macronarratives of Iranian cultural resurgence. Based on such a situation, the hypothesis of this study is: Iranian Mongolology narrated the history of Iran as a golden period by focusing on the theory of "cultural resurgence and continuation of Iranian identity," thus reinforcing the ideological discourse of the Pahlavi era. In this study, we attempt to use an analytical approach to measure the validity of this hypothesis.

**Keywords:** Iranian Mongolology, Pahlavi era, Marxist Mongolology, Western Mongolology, Cultural Discourse.

---

1. (DOI): 10.22051/hph.2022.38980.1586

2. Assistant Professor of Iranology, Faculty of Human Sciences, Meybod University, Meybod, Iran. [j.nouri@meybod.ac.ir](mailto:j.nouri@meybod.ac.ir)

Print ISSN: 2008-8841/ Online ISSN: 2538-3507